



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و هفتم





خانم مرضیه از نجف آباد





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور



چراغِ جادویی که از برنامه ۸۶۹ در درونم روشن شد و بر یقینم افزود.



عشق گزین، عشق



در هر اتفاقِ درونی و بیرونی، آن را بدست هوشیاریم میدهم تا بتوانم راهِ درست را انتخاب کنم.

در فضای بی‌نهایت حضور باشی، با آن انس بگیری و مانند یک عزیز در آغوش فشارش دهی تا از تو جدا نشود و یا بهتر بگویم، تو از او جدا نشوی، خانه ای که سالها در آن بوده ای، خانه ازلی تو بوده، از آن بیرون آمدی و در جهانِ پُر هیاهو گم شدی، راه خانه را نمی یابی، به هر کلاسی، مکتبی، کتابی، درمانی سر زدی تا آدرسش را بیابی، ولی نبود که نبود. خسته و ناامید پس از پایان جنگ هشت ساله با شوهر، بر سر آوردنِ ماهواره به خانه باورهای دینی ام، تسلیم شدم و خودم را در مقابلِ گنج حضور یافتیم و ناگاه...

ناگاه، سحرگاهی، بی رخنه و بی راهی 
آورد طیب جان، یک خمره پر افسنتین 

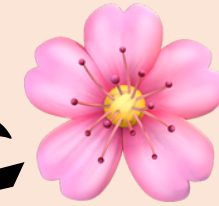
تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم 
زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین 

گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو 
شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین 

پیغامبر بیماران، نافع تری از باران 
در خمره چه داری؟ گفت: داروی دل غمگین 
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

با شادی درون، فریاد یافتم، یافتم سر دادم و تمام کار و زندگی‌م شد: گنج حضور. آن شراب را در برنامه گنج حضور خوردم و خودم را در خانه ام یافتم، داروی دل غمگینم بود، شاد شدم، دیگر دست از جستجو برداشتم و حداقل هر مسیر دیگری که در کنار آن امتحان کردم، با اطمینان بیشتر برگشتم در آغوش برنامه. هر گاه با شنیدن برنامه زنده، تماس تلفنی، اجرای بیتی در عمل، وارد خانه حضور می‌شدم، ولی هر بار نفهمیدم از کدام مسیر، از کدام راه، آدرسش کجاست، چون ذهن نمی‌تواند راه یابد، او نامحرم است، آدرسش به دست هر کسی نمی‌افتد، هر بار که فهمیدم و راهش را پیدا کردم که از کجا می‌شود وارد حضور شد، همان لحظه بحر، مرا با همان وسیلتی که یافته بودم، دور انداخت.

پس اینبار آموختم باید عشق را بگزینم، عشق، و با شکوه و جلال وارد خانه حضور شوم.

عشق گزین، عشق و درو کوبه می‌ران و مترس 
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

اصلاً مهم نیست، کجا و کی، در چه اتفاقی، با چه حالی، در چه وضعیتی هستی، تو باید عشق را انتخاب کنی، با هر نفس که از کیسه عمرت خرج می شود، عشق را بخری و ارزشِ روحت را بالا ببری، قرار است این روح چند صباحی دیگر به بقیه ارواح در عالم علین، ملحق شود؛ پس باید سرافراز باشی، که به منظور از رفتن به عالم سُفلی دست یافته است.

آن روح های متعالی همه مشتاق و منتظر انتخاب درست تو در این لحظه هستند. تو سوار بر اسب عشق می شوی، پادشاه مملکت وجودت می شوی، با شکوه و جلال و همراه با روحهایی که از آنها آموخته ای، روح مولانا، آیات و ابیاتی که زنده شده اند در وجودت، صبر، شکر، رضا و پرچمدار آنها پرهیز هوشیارانه، همه و همه تو را در این لحظه همراهی می کنند، مترس از سپاه ابلیس و من ذهنی، همراهانت را که می بینند، عقب نشینی می کنند، تو سنجق و پرچم پیروزی بر ابلیس و سوسه را، در عوض این لحظه که از عمرت رفته، بر جای می گذاری.

پرچمدار این لحظه پرهیز است، یعنی خشم نگزین، ترس نگزین، نگرانی نگزین، ملامت نگزین، تأسف نگزین، کنترل نگزین و...
عشق نگزین، عشق

ای دل تو آیت حق، مُصَحَفِ کَرِ خَوَانِ وَ مَتْرَسِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

این همه که من دنبال نشانی خدا می گشتم، همین جا درون خودم بود.

"آب در کوزه و ما گرد جهان میگردیم."

و آن هم خودم، هوشیاریم که همیشه با من است، اصلاً من از جنس آن هستم.
خودم که خودم باشم، چقدر همه چیز بی عیب و نقص است، همه چیز سر جای خودش است، هیچ نیازی به کنترل و دخالت من نیست، فقط من بودم که سر جای خودم نبودم، بچه ها و شوهرم بدون عیب و نقص هستند، همه وظایفشان را می دانند و درست عمل می کنند، نیازی نیست من رئیس خانه و تعیین تکلیف کن همه باشم.

من تاج نمی خواهم، من تخت نمی خواهم 

من فقط می خواهم خودم را بخوانم، بیابم، حتی اگر درست بلد نیستم خودم را در اتفاق لحظه پیدا کنم، اشکالی ندارد، در حد توان خودم را میابم و فرمان را بدست میگیرم تا من ذهنی وارد عمل نشود.
من ذهنی از آب گل آلود چالش این لحظه ماهی می گرفت و می گفت: تو که حالا یک خشم را به خودت راه دادی دیگر فایده ندارد، این لحظه را از دست دادی، پس می توانی تا ته دره خشم و آلوده کردن اطراف به درد سقوط کنی.

ولی نه، مولانای عزیزم گفت: اشکالی ندارد، هر جا که فهمیدی عشق را نگزیدی، سریع ترمز بگیر، دیگر نمی خواهد تا ته اسفل السافلین پیش بروی، هر بار زودتر می فهمی و جلوی خرابکاری من ذهنی را می گیری تا کم کم یاد میگیری که قرآن درونت را در این لحظه راست و درست بخوانی، یعنی بموقع عشق را بگزینی و خود اصلیت را ببینی، بخوانی، بدانی، که من این هستم؛ من این سکوت زیبا و مهربانی در مقابل اتفاق (دخترم و افتادن ظرف غذا روی فرش) هستم. من این کوه صبر و محبت در مقابل پر حرفی ها و شیطنت های پسرم هستم.

من نور و حرارت خانه هستم، حامی و پشتیبان شوهرم، محرم رازش، نه منِ ذهنی ناله و شکایت کن، متوقع، نصیحت کن، مسأله ساز و مسأله حل کن، نگران، مضطرب؛ که هر وقت شوهرم خسته از کار و آشفتگی بیرون، به امید یافتن آرامش در خانه، سفره دل آن روزش را برایم می گشود، پشیمان می شد و همه را در سکوتش می ریخت، دلش گرفته تر می شد.

به جای تأسف و پشیمانی گذشته، عشق را می گزینم، شکر را می گزینم، که اشتباهم را فهمیدم، دیگر در این چاه نمی افتم، از کنارش به سلامت رد می شوم.

اگر فکرهای پشت سر هم آمدند، عشق را می گزینم، سکوت بینِ فکرها را برای توجه انتخاب می کنم و در کمالِ ناباوری می بینم، فکرها هوشیاریم را رها کرده و رفته اند.

اگر بچه ها اشتباهی کردند، عشق را بر می گزینم، شکر را می گزینم که در حال رشد و یادگیری زندگی هستند و جبران می کنم تا آموزش لازم را بدهم، و هر جا نیاز بود کمک می کنم نه مجازات.

اگر حسادتی به سراغم آمد، عشق می‌گزینم، اینکه من، هستم، هستم، راضیم، راضی، شکر، شکر، همین کافیت و هرچه خدا داده است، لطف او بوده.

اگر بابت اتفاقی خوشی زیادی به سراغم آمد، عشق را می‌گزینم، کم شاد می‌شوم، تا نکند با هیجان زیاد از فضای یکتایی به ذهن پرتاب شوم.


با این کوبه و شکوه و جلال که وارد اتفاق لحظه می‌شوم، نمی‌ترسم، چون خدا هست، همراهم، درونم، از رگ گردن به من نزدیکتر، از چه بترسم؟ چه کم دارم؟ او برایم کافیت، خودم هم که شاهد خودم هستم، پس هیچ نیازی به بیرون ندارم، با این سکوت شنو و عدم بین، می‌مانم و می‌مانم و می‌مانم، تا در درونم وسیعتر شود، همه را کنار بزند و جا باز کند تا بی‌نهایت شود.

شاد و سلامت باشید.
مرضیه از نجف آباد 



خانم رویا از کابل



با عرض سلام 

برداشت از برنامه ۸۶۶
غزل شماره ۹۵۴ دیوان شمس مولانا

فُزود آتشی من، آب را خبر ببرید
اسیر می بردم غم، ز کافرم بخرید

آتش در اینجا دو معنی می دهد. هر گاه فضا گشایی صورت بگیرد، آتش به معنی عشق به زندگی و در غیر آن به معنی درد همانیدگیها است.

وقتی دردها زیاد می شود با فضا گشایی آب شفا بخش زندگی وارد وجود ما شده این آتش را کم یا خاموش می کند.

گر دری بر بسته شد، ده در گُشاد
 گر قُچی شد، حق عوض اُشتر بداد
 -مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳

می خواهیم تبدیل شویم، در این راه اگر چیزی را از دست می دهیم باید نگران نباشیم. یا اگر یک در بسته شد تشویش نکنیم که در بسته شد. در حین کار بالای خود، هرگاه وضعیت خرابتر شد یا مسئله پیش آمد، به آن توجه نکرده به راه خود ادامه بدهیم. اگر قُچی را از دست بدهیم خداوند عوضش شتر به ما می دهد، یعنی اگر تمام ذهنی را از دست بدهیم به عوض آن حضور بدست می آوریم.

خدای داد ما را یکی نظر که می پرس
 اگر چه زان نظر این دم به سکر بی خبرید
 -دیوان شمس، غزل ۹۵۴

خداوند به ما هشیاری نظر داده، زندگی را به صورت پرسش و ذهن به هشیاری جسمی تبدیل نکنیم، یعنی سوال کردن کار ذهن است.

وقتی اتفاقی می افتد، حالا دو راه داریم یکی هشیاری نظر که خاصیت عدم بینی است، سوال نمی کند، خودش قضاوت دارد و ممیز اصلی است، یعنی خودش تشخیص میدهد؛ یا اینکه می رویم با هشیاری جسمی می بینیم، که همین سکر است، یعنی برحسب همانیدگی دیدن.

طراز خلعت آن خوش نظر، چو دیده شود
هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید
-دیوان شمس، غزل ۹۵۴

با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه خدا خود را به ما نشان می دهد. اگر لباس حضور را یک لحظه به تن کنیم و نظر خدا را ببینیم، فوراً جامه های همانیدگی را کنار زده و افسوس می کنیم که چرا زود تر همانیدگی ها را نینداختیم.

ز دیده موی برُست از دقیقه بینیها
چرا به موی و به روی خوشش نمی نگرید؟
-دیوان شمس، غزل ۹۵۴

وقتی متوجه چیزهای ریز می شویم، جزئیات را می بینیم، استدلال می کنیم این ها دقیقه نیست، که مربوط به من ذهنی می شود؛ وقتی همانیدگی داریم به هر چیز نگاه کنیم، آنرا پر از درد می بینیم. پس چرا فضا باز نمی کنیم و به روی و موی خوشش نگاه نمی کنیم؟

ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید
 ز غور ها همه پختید یا که کور و گرید؟
 -دیوان شمس، غزل ۹۵۴

چون حرص این جهان داریم و می خواهیم که از همه برتر باشیم، خود را مقایسه می کنیم.
 برای اینکه می خواهیم قدرت داشته باشیم، تلاش می کنیم تا بفهمیم که مردم در باره ما چه میگویند، و این
 حرص من ذهنی باعث شده که از بندگی خدا که از فضاگشایی و تسلیم بدست می آید محروم شویم.
 آیا غوره ما پخته شده و به انگور تبدیل شده است؟ یعنی به هشیاری نظر رسیده ایم یا خیر؟

در آشنا عَجْمی وار منگرید چُنین
فرشته اید به معنی، اگر به تن بشرید
-دیوان شمس، غزل ۹۵۴

به خدا عجمی وار یعنی با دید همانیدگی نگاه نکنیم. اگر چه که چهار بُعد داریم، جسم داریم و بشر هستیم، مگر در ذات فرشته هستیم، یعنی از جنس حضور هستیم.

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید
برای خدمت تان لیک در ره و سفرید
-دیوان شمس، غزل ۹۵۴

هر گاه فضا باز کنیم و تسلیم شویم، هزاران دربان و هزاران انسان و زنده جان حاضرند به ما خدمت کنند، و اگر فضا را ببندیم، هیچ جاندار نمی تواند به ما کمک کند.

همی پَرَدَ به سوی آسمان روانِ شما
 اگر چه زیر لحافید و هیچ می نپرید
 -دیوان شمس، غزل ۹۵۴

وقتی می خوابیم، روان ما به سوی خدا می رود، یعنی خود ما به سوی خود ما می رویم و با خود ما یکی می شویم. هشیاری به سوی هشیاری می رود، و همین روند در فضاگشایی هم صورت می گیرد.

همی چَرَد همه اجزای جان به روضِ صفات
 از آن ریاض که رُسْتِید چون از آن نچرید؟
 -دیوان شمس، غزل ۹۵۴

تمام صفاتی که در خدا هست در ما هم هست، مگر من ذهنی نمی گذارد که از آن صفات استفاده کنیم. ما از باغ خدا رُسْتِیم. یعنی ما امتداد خدا هستیم، خدا می خواهد خودش را آزاد کند، اما ما به همانیدگی ها چسبیده ایم و این راه را طولانی کرده ایم.

درخت مایه از آن یافت، سبز و تر ز آن شد
زبون مایه چرا بید؟ چونکه شیر نرید
-دیوان شمس، غزل ۹۵۴

در درخت هم شعبه ای از خدا وجود دارد که آنرا سبز و خرم نگهداشته است، زیرا درخت اختیارش را به خدا گذاشته و مقاومت نمی کند. پس ما چرا درختمانند نمی شویم؟ چرا مایه زبون می شویم، در حالی که اصل ما هم خداست با همانیدگی ها جلو رشد اصلی ما را می گیریم.

با تشکر
رویا از کابل افغانستان 



خانم نصرت



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه

چند سالی است که به آموزه های معنوی با تعالیم مولانا روی آوردم. فهمیدم من ذهنی ام نیستم و روی خود کار میکنم. خصوصیات من ذهنی ام را با تمرکز روی خود، و ناظر بودن بر او شناسایی کردم. او خیلی از خصوصیاتش را از من پنهان می کند و زندگی اتفاقاتی برای من طرح ریزی میکند، اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنم، خصوصیات پنهان من ذهنی ام در آن فضای گشوده شده، که خرد الهی جریان دارد، رو می شود.

البته گاهی اوقات هم نمیتوانم تسلیم شوم و انقباض و مقاومت من، راه شناسایی خصلتهای پنهان من ذهنی را بر من می بندد. این چند سال من و او به اینصورت کنار هم زندگی کردیم! قبل از آشنایی من با این آموزه ها، او امیر من بود، بعد از این تعالیم معنوی، فهمیدم او امیر من نیست. ولی او متوجه نیست و این درک من را جدی نگرفته، و هنوز خود را امیر من میداند. من با او با فضاگشایی رفتار میکنم تا بتوانم او را بهتر بشناسم.

فضاگشایی من با او، او را نرم کرده و می‌خواهد در راه معنوی به من کمک کند. روزی اتفاقی افتاد و دردی پیش آمد. دردی که سالهای سال در صندوق ذهنم، انباشته شده بود و هر وقت می‌خواست باز شود، او را به گوشه ذهنم می‌فرستادم و می‌گفتم؛ برو! حالا نه! نمی‌خواهم درد بکشم و مخفی اش می‌کردم، آنقدر دردم زیاد شد، که من ذهنی ام من را دلسوز خود دانست، وگفت: بیا با همدیگر برای شستن دردهایمان به حمام برویم.

میر شد محتاج گرمابه سحر
بانگ زد سُنُقُر، هلا بردار سر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم ۳۰۵۵

همانطور که دردم زیاد بود زندگی را می‌طلبیدم و خدا خدا می‌کردم ولی فکرهای پشت سر هم نشانِ همراهی من ذهنی ام با من بود.

زندگی به من از درون می گفت: آرام باش، آرام باش، من با توام. به فضای بین دو فکر رفتم.

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صلا
آمد اندر گوش سنقر در ملا

بود سنقر سخت مولع در نماز
گفت ای میرِ من، ای بنده نواز

تو بر این دکان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض و خوانم لم یکن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸-۳۰۶۰

در فضای دو فکر، دردهایم را دیدم. دردهای مخفی و کوبیده شده، بالا آمده بود. سببها و مسبب های ذهنی را می دیدم. ابیات جناب مولانا و سخنان آقای شهبازی یادم می آمد، فقط ناظر بودم و دردهایم را می دیدیم و در آن دردها می سوختم. خواستم فرار کنم و به آغوش من ذهنی ام بروم، تا سببها را ملامت کند و آرام بگیرم، ولی زندگی با من یکی بود، گفت: «کمی صبر، سحر نزدیک است.» این صدا برای من آشنا بود. در همان فضا ایستادم، صبر کردم، ناظر بودم، سکوت کردم، خود را در آغوش او رها کردم و همه چیز را به او سپردم. ابیات جناب مولانا، صحبت های آقای شهبازی، کتاب، نوشته های پیامهای معنوی، سببها، مسببها، همه به این عشق احترام گذاشتند و رفتند و من و او ماندیم؛ حتی صدای یار همیشگی ام، که من ذهنی ام بود را نمی شنیدم و در آن فضا محو شده بودم.

با حضور ناظر به ذهنم نگاه کردم؛ او را دیدم که مضطرب و منتظر بیرون ایستاده است و جرات نمیکند به آن فضا نزدیک شود.

تا گوشه چشمی به او نگاه کردم، گفت:

گفت: ای سنقر چرا نایی برون ؟
گفت: می نگذاردم این ذوفنون

صبر کن، نک آمدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوش منی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴-۳۰۶۳

یادم آمد که این آمدنم به این فضا به این نقطه ختم می شد ندای من ذهنی ام را پاسخ می دادم، ولی این بار خیلی روی خود کار کرده، و فضاگشایی های متعدد ذهنی داشته ام؛ و همواره عجز و ناتوانی خود را در ذهن به زندگی اظهار کرده بودم. پس در مقابل خواسته من ذهنی ام فضاگشایی کردم. ناگهان خرد زندگی از زبان من می گوید:

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنکه نگذارد تو را کایی درون
می بنگذارد مرا کایم برون

آنچه نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پای این رهی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۳۰۷۰ - ۳۰۶۸

من ذهنی ام تدبیر کرد و گفت: قرار بود ما هر دو با هم به حمام برویم و حالا وسط راه من را تنها گذاشتی، بیا با
همدیگر به حمام برویم؛ و دفعه دیگر تو تنها به این مسجد بیا. وسوسه هایش می خواست من را بیرون بکشد
و زندگی نیز مرا رها کرده بود، که اراده خود را به کار گیرم. پس در آن لحظه صبر کردم و ماندم، رضا دادم و در
آن فضا رها و محو شدم!

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش

چون فراموش خودی یادت کنند
بنده گشتی آنکه آزادت کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵-۳۰۷۶

با تشکر
-نصرت



خانم فریده از هلند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

چيست با عشق آشنا بودن؟
به جز از کام دل جدا بودن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

حس حقارت، یادمه وقتی بچه بودم از اونجایی که پوست تیره ای داشتم باعث شده بود که از دیگران متمایز بشوم. همه به نوعی حس حقارت را بهم القا میکردند، و اینکه از بقیه خواهرانم زشت تر به نظر میرسیدم. همین امر حس حسادت و رقابت را در من بسیار شدید کرده بود. یادمه که در اثر همین رقابت و حسادت همیشه با یکی از عزیزان فامیل دعوا داشتم، بهم القا شده بود که زشت هستم، چون پوست تیره ای دارم. کم ارزش هستم، چون دختر کوچکتر خانواده بودم و خواهر بزرگتر چون بزرگتره ارزش بیشتری داره. بهترین و بیشترین لباس‌ها از آن خواهر بزرگتر باید بشه.

پس برای رسیدن به مقام بالاتر باید بجنگی، رقابت کنی، حسادت کنی و... به جای فضاگشایی و تسلیم. تا اینکه رسیدم به این لحظه.

وقتی داشتم حس حسادت خودم را بازبینی میکردم، متوجه ریشه این حسادت و رقابتهای که در زندگی داشتم، را دیدم. برای اینکه خودم را به اثبات برسونم و از دیگران عقب نیافتم خودم را وارد چه چالش‌های خطرناکی که نکردم. در حالیکه حضرت مولانا میگه من فرزند عشقم و کارم فقط عشق ورزیدن هست.

چطور وقتی وارد جامعه شدم هر کاره شدم و به دامن خطرناک من ذهنی بزرگتر افتادم. با عشق آشنا بودن جایش را با حس حقارت و خود کم بینی عوض کرده بود؛ حالا وقتی به این لحظه رسیدم، دیدم که اصلا جایی برای رقابت و حسادت باقی نمی‌ماند، وقتی که مرکز دردهای پنهان را با عشق عوض کنی!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴
 عشق گزین عشق و دِرو کوکبه می ران و مترس
 ای دل تو آیتِ حق، مصحف کز خوان و مترس

باز رسیدم به این لحظه، دیدم که حضرت مولانا راجع به عشق حرف میزنه و میگه: "تو عشق را انتخاب کن." یعنی تو فقط در مورد هر چیزی که در خودت می بینی و شناسایی میکنی فقط فضاگشایی کن و بقیه را بسپار به خدا. نشین هی به خودت ایراد بگیری، چون این دردها در من هست باعث میشه که پیشرفت نکنم، که بعد به دام ناامیدی بیفتی. یک در را به روی موش ذهنی می بندی از در دیگه وارد میشه، ولی اشکال نداره.

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب

هر ایرادی که من ذهنی ات میگیره بزار بگیره، حتی کج و کوله هم که شده تو فقط کار کن، تو فقط باش. چرا که ما خود نشان و آیت خدا هستیم، حالا حتی اگه پیشرفت ها، شناسایی ها، فضاگشایی ها، تسلیم و صبر و شکر، همه ناقص باشه، اشکالی نداره. روزی خواهد رسید که قران درونمان را دیگه کژ نخوانیم.

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲
سر ببر این چار مرغ زنده را
سرمدی کن خلق ناپاینده را

بَطَّ و طاوسست و زاغست و خروس
این مثال چار خلق اندر نفوس

بَطَّ، حرصست و خروس آن شهوتست
جاه، چون طاووس و زاغ اُمْنِیتست

ریشه خیلی از دردهای پنهان، حقارت ها، مسابقه دادن‌ها با دیگران، جاه طلبی طاووس وار، که دوران جوانی و نوجوانی را به تباهی می کشد. حرص مرغابی وار که از دیگران من باید همیشه برتر باشم و پنهانی به رقابت مشغول باشم که به لحاظ اجتماعی به جای پیشرفت، تازه پس رفت هم بکنم؛ که در نهایت به دام زاغ بیفتی و در ذهن من دار اسیر بشی. به جای زندگی در لحظه مدام در فکر زندگی بهتر در آینده باشی.

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
 علتی بتر ز پندارِ کمال
 نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

تو پندار کمال ابلیس گونه نداشته باش، مگه زنده شدن به خدا مسابقه است که بترسی اگه برنده نشوم از دیگری عقب بیافتم؟ باز رسیدم به این لحظه و از حضرت مولانا با رمزگشایی های آقای شهبازی نازنین متوجه شدم، که من فرزند عشقم و راضیم به هر آنچه که هستم. پوست تیره، زشت یا زیبا، دختر کوچکتر یا بزرگتر خانواده، هیچ کدام در عاشق بودن و عشق ورزیدن تاثیری نداشته و نخواهد داشت. چراکه من فرزند جان و کارم عشق ورزیدن است.

و راضیم، و هزاران بار شکر و تسلیم در برابر هر آنچه که خداوند عطایم کرده. رضایتمندی ما را به کوی عشق خواهد رساند. و به قول دوست عزیزمی که میگفت انگار قرار بوده اینها پنهان باشه ولی حالا زندگی میگه آشکارشان کن، اینها ارزشی برای نگه داشتن در صندوقچه ذهن را نداره.

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴
باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا

با تشکر فریده از هلند 



آقای علی



باعرض سلام خدمت استاد عزیز و همراهان گرامی، امروز میخواهم در مورد اصل چهاردهم قانون اساسی ام توضیح دهم. در صورت امکان لطفا این پیام را به اشتراک گذارید.

اصل ۱۴ از دیگران عیب نگیرم.

وقتی که در دام جدایی من ذهنی هستیم و خود را از بقیه جدا می بینیم، در دیگران عیب و ایراد می بینیم. اگر با بقیه مردم و زندگی در وحدت باشیم، چطور ممکن است عیب و ایراد ببینیم، مگر اینکه ایراد خودمان باشد. من ذهنی در فضای نقص و کمبود است. همه چیز ناقص هستند، احساس نقص میکند، همیشه چیزی کم است. مولانا در دفتر اول می فرماید:

ای بسا ظلمی که بینی در کسان
عیب تو باشد در ایشان ای فلان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۳۱۹

وقتی در جدایی ذهن هستیم، حتما آن عیبی که در دیگران می‌بینیم، در ما وجود دارد. این خاصیت و بقیه خصوصیات منفی من ذهنی از بین نمی‌رود، مگر اینکه فضاگشایی و تسلیم پیشه کنیم. تنها در این حالت هشیاری حضور انباشته می‌شود، احساس خوبی نسبت به خود و بقیه خواهیم داشت؛ در چنین حالتی همه چیزها، رویدادها و افراد در کمال هستند، نیمه پر دیده می‌شود؛ قضاوتی در کار نیست پس بد و خوب هم نیست. در فضای عشق همه چیز زیبا و عالی است؛ جهانی که در آن زندگی می‌کنیم زیبا و مهربان است؛ همه چیزهایی که اتفاق می‌افتند خوب و زیباست. جهان از ما حمایت و پشتیبانی می‌کند و خواسته‌های ما برآورده می‌شوند و عیبی هم باقی نمی‌ماند.

باتشکر، علی 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com